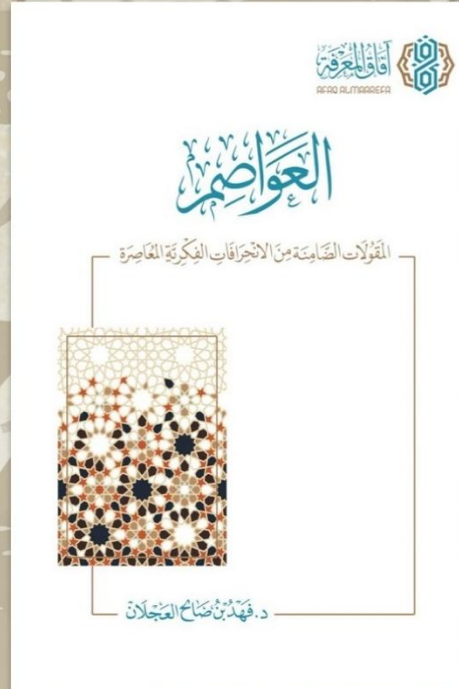


سخنان محافظ (٣٧) حق را به باطل نیامیزید

دکتر فهد العجلان | ترجمه: عبدالله شیخ آبادی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(۳۷) حق را به باطل نیامیزید

«تلبیس» همان آمیختن حق به باطل است؛ به گونه‌ای که وجود حق باعث شود جنبه باطل یک موضوع بر برخی از مردم پوشیده بماند. این کار سبب ترک حق یا پذیرش باطل می‌شود و از عوامل اصلی گمراهی به شمار می‌رود. بنابراین تلبیس امری نکوهیده است: **﴿وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾** [بقره: ۴۲] (و در حالی که [حقیقت را] می‌دانید، حق را با باطل نیامیزید و آن را کتمان نکنید).

این رفتار از ویژگی‌های اهل کتاب است:

سخنان محافظ | حق را به باطل نیامیزید |

{يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ}

{آل عمران: ۷۱} (ای اهل کتاب چرا حق را با باطل می‌آمیزید و حق را کتمان می‌کنید در حالی که می‌دانید).

مفسدهٔ تلبیس می‌تواند ناشی از نیت بد، عمل بد یا هر دو باشد. نیت بد زمانی است که فرد آگاهانه و برای فریب مردم به تلبیس روی می‌آورد. عمل بد نیز به این معناست که گفتار، رفتار یا اعتقاد فرد، حق و باطل را به هم آمیخته باشد، حتی اگر قصد فریب در کار نباشد.

تلبیس صفتی ناپسند است، از این رو ساحت شرع از آن پاک است. گفتمان شرع، پیامی هدایتگر و روشنگر است که حقیقت را آشکار کرده و دلایل آن را به بهترین شیوه نشان می‌دهد.

آمیختن حق به باطل از بزرگترین دلایل انحراف از حقیقت است. نکوهش تلبیس تمام ابعاد آن را در بر می‌گیرد؛ از کسی که آگاهانه آن را به کار می‌برد تا کسی که ندانسته مرتکب آن می‌شود و کسی که تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد.

تلبیس آثار بزرگی در ضعف امروز مسلمانان و تفرقه و اختلاف آنان دارد. شیخ معلمی با مهارتی تمام، علل ضعف مسلمانان را در سه مورد خلاصه کرده است؛ او می‌گوید: «کسانی که از حقیقت اسلام آگاه و دلسوز آن هستند، بسیار به تقریر این [حقیقت] پرداخته‌اند که تمام آنچه از ضعف، سستی، ناتوانی و دیگر جنبه‌های انحطاط بر مسلمانان عارض شده، تنها به دلیل دوری آنان از حقیقت اسلام است. به نظر من این موضوع به سه چیز بازمی‌گردد؛ نخست: آمیخته شدن آنچه جزو دین نیست با آنچه از دین است. دوم: ضعف یقین در آنچه جزو دین است. سوم: عمل نکردن به احکام دین».^۱

از جمله مواردی که خطر تلبیس را نشان می‌دهد، این است که مردم هرگز باطل محض را نمی‌پذیرند؛ بلکه زمانی آن را قبول می‌کنند که با مقداری حق درآمیخته باشد: «زیرا باطل محضی که بطلانش برای همگان آشکار است

^۱ المقدمات و ما إليها، معلمی (۳۰۳)، از مجموعه آثار معلمی.

نمی‌تواند قول و مذهب گروهی از مردم باشد که از آن دفاع کنند؛ بلکه همواره باطلی است که با حق آمیخته شده باشد»^۱.

به همین دلیل: «بدعت نه حق محض و موافق با سنت است - که اگر چنین بود دیگر باطل به شمار نمی‌رفت - و نه باطل محض است که حقی در آن نباشد؛ چرا که در این صورت نیز بر مردم پوشیده نمی‌ماند. بلکه شامل حق و باطل با هم است، و صاحب آن، حق را به باطل آمیخته است»^۲.

و همین سبب انتشار مقوله‌های باطل است؛ چرا که: «هر سخن باطلی ناچار باید شبهه‌ای از حق داشته باشد؛ که اگر چنین نبود رواج نمی‌یافت و [بر مردم] مُشْتَبَّه نمی‌شد»^۳.

پیامد این مشتبه شدن (تلبیس) آن است که حقی که با باطل درآمیخته [به همراه باطل] رد شود؛ به همین سبب: «بسیار از آنان می‌بینیم که سخن باطل

^۱ درء تعارض العقل و النقل (۱۷۰/۷).

^۲ درء تعارض العقل و النقل (۱۰۴/۲).

^۳ جامع الرسائل (۴۰۱/۲).

رقیبشان، بهره‌ای از حق دارد یا با او دلیلی است که حق را اقتضا می‌کند؛ اما طرف مقابل (برای گریز از آن باطل)، اصل آن حق را به کلی رد می‌کند تا جایی که خودش نیز در بخش‌هایی بر خطا می‌ماند؛ همان‌گونه که رقیبش در اصل بر باطل بود. من این حالت را در میان بسیاری از اهل سنت در مسائلی چون قَدَر، صفات، صحابه و دیگر موضوعات دیده‌ام.^۱

بروز تلبیس در میان مردم اسباب گوناگونی دارد که برجسته‌ترین آن‌ها عبارتند از:

سبب نخست: کتمان حقیقت. این عامل به وقوع تلبیس می‌انجامد و دو حالت برای آن متصور است:

نخست: اینکه شخص از بیان همه حق سکوت کند و نسبت به بیان همه علم سستی ورزد، تا جایی که جهل چیره شود و حق و باطل به هم بیامیزند.

^۱ اقتضاء الصراط المستقیم (۱/۱۵۱).

دوم: پنهان کردن بخشی از حقیقت در برخی قضایای خاص که مایهٔ تلبیس در آن قضیه می‌شود.

سکوت از بیان حق ناپسند است و کسی که بدون دلیلی مشخص حق را پنهان می‌کند، در واقع به شکل‌گیری تلبیس در یکی از این دو حالت کمک کرده است.

اما کسی که حقیقت را در زمان یا مکانی خاص به دلیلی شرعی پنهان کند، مانند ترس از آسیب، یا رعایت مصلحت در آموزش و دعوت مردم، عملش در زمرهٔ تلبیس نمی‌گنجد؛ بلکه این کار اقدامی است [اجتهادی] که احتمال درست یا نادرست بودن در آن می‌رود؛ یعنی ممکن است موضعی سنجیده یا خطا باشد، اما به چنین کسی عنوان تلبیس‌گر اطلاق نمی‌شود.

سبب دوم: تأویل و تلاش برای دوری از برخورد مستقیم با نصوص. نصوص وحی در دل و جان مردم جایگاه والایی دارند؛ از این رو، کسی که با آنها مخالف است برای اینکه آشکارا و در روی نصوص وحی قرار نگیرد، راه تلبیس را پیش می‌گیرد. همان‌گونه که ابن‌تیمیه خاطر نشان کرده است: «فرد بر

باطل، اگر بخواهد آنچه را قرآن اثبات کرده نفی کند یا آنچه را نفی کرده اثبات نماید، با لفظ قرآن برخورد نمی‌کند مگر آنکه در جهل زیاده‌روی کرده باشد.^۱

این شیوه‌ای قدیمی است. امام دارمی در رد خود نقل می‌کند که مریسی [از سران جهمیه] گفته است: «آن [یعنی نصوص] را آشکارا رد نکنید که رسوا می‌شوید؛ بلکه با تأویل، آنان را به اشتباه بیندازید، که در این صورت آن [یعنی نص] را به نرمی رد کرده‌اید زیرا نمی‌توانید آن را با [صراحت و] تندی رد کنید».^۲

سوم: بی‌توجهی و غفلت. این مورد در حقیقت بزرگترین سبب تلبیس است. هیچ‌کس در تلبیس گرفتار نمی‌شود مگر به دلیل کوتاهی در شناخت حق، غفلت از پژوهش و روی‌گردانی از آنچه بر وی واجب است. چنین فردی در دنیای خود غرق شده، دربارهٔ احکام دینش پرس‌وجو نمی‌کند، بر آداب آن

^۱ بیان تلبیس الجهمیه (۳/۳۰۲)؛ همچنین برای همین معنا بنگرید به: (۳/۳۰۴).

^۲ نقض عثمان بن سعید (۵۵۴). دربارهٔ همین معنا بنگرید به: (۲۳۷)، (۳۳۵)، (۳۴۸). همچنین

بنگرید به: السنّة خلال (۲/۱۹۳) و رسالة السجزی إلى أهل زبید (۳۴۶).

پایبند نیست و راه را برای هر آنچه قلبش را فاسد می‌کند و به دینش آسیب می‌زند، باز گذاشته است.

چهارم: تقلید و تعصب. فرد با باورهایی انحرافی که آن‌ها را از مسلمات پنداشته، رشد می‌کند و به نصوص تنها از دریچه همان باورها می‌نگرد؛ در نتیجه حقیقت بر او مُشْتَبَه می‌شود. تفاوت بنیادین میان روش اهل سنت و دیگران در همین جاست: اهل سنت ابتدا استدلال می‌جویند و سپس باورمند می‌شوند، اما اهل بدعت ابتدا معتقد می‌شوند سپس [برای آن اعتقاد] در پی استدلال می‌گردند. حال آنکه واجب این است: **قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ**؛ [بقره: ۱۱۱] (بگو اگر راست می‌گویید دلیل خود را بیاورید).

مسلمان در پی مراد الله است، نه اینکه در قرآن به دنبال مراد دل خویش باشد. از این رو عمر بن خطاب رضی‌الله‌عنه می‌فرماید: «این قرآن سخن [خداوند] است؛ پس آن را در جایگاه‌های خود قرار دهید و در آن از هواهای نفسانی خویش پیروی نکنید».^۱

^۱ ابن‌وهب در الجامع (۳/ ۲۷۵) و احمد در الزهد (۳۲).

وکیع در تبیین این اصل می‌گوید: «هر کس حدیث را همان‌گونه که رسیده است بجوید، صاحب سنت است و هر که حدیث را برای تقویت هوای نفس خویش بطلبد، صاحب بدعت است»^۱.

از آنجا که نزد اهل اهوا، احادیث در مرحله دوم می‌آیند [یعنی پس از تثبیت عقیده نه پیش از آن] اگر حدیثی برخلاف تمایلاتشان باشد از آن دوری می‌کنند. این نکته‌ای است که علمای پیشین در نقد اهل بدعت به آن پی برده بودند. به همین سبب بقیة بن الولید می‌گوید: «اوزاعی به من گفت: ای ابامحمد، درباره گروهی که حدیث پیامبرشان را ناخوش می‌دارند چه می‌گویی؟ گفتم: مردمان بدی هستند. گفت: هیچ صاحب بدعتی نیست که

^۱ بنگرید به: رفع الیدین فی الصلاة، بخاری (۳۷). ابواسماعیل هروی در ذم الکلام و أهله (۱۹۸) آن را با سند خود از طریق بخاری آورده است. خطیب بغدادی در شرف أصحاب الحدیث (۶۰) شبیه به همین معنا را از وکیع نقل کرده است. همچنین بنگرید به: مختصر الحجة علی تارك المحجة، مقدسی (۱/۱۲۴).

برایش حدیثی از رسول الله ﷺ برخلاف بدعتش بخوانی، مگر آنکه نسبت به آن حدیث کینه به دل گیرد»^۱.

احمد بن سنان قطان نیز می‌گوید: «هیچ کس بدعتی پدید نیاورد مگر آنکه شیرینی حدیث از قلبش زدوده شد»^۲.

ابن تیمیه در این باره می‌گوید: «هرگز بدعت‌گذاری را نمی‌یابی مگر آنکه دوست دارد نصوص مخالف خویش را پنهان کند و از آشکار شدن، روایت و بازگو کردن آن‌ها و نیز از کسی که چنین کند، بیزار است»^۳.

اهل بدعت به احادیث استدلال می‌کنند، اما این استدلال برای آنان در مرتبه دوم و تابع اصول فکری ثابتی است که از قبل نزدشان استوار گشته است؛ «چرا که تکیه آنان بر حدس و گمان و نتایج فکری خویش است و سپس

^۱ لالکائی در شرح اصول اعتقاد اهل السنة و الجماعة (۳/ ۴۷۷) و خطیب بغدادی در شرف أصحاب الحدیث (۷۳).

^۲ حاکم در معرفة علوم الحدیث (۴)، خطیب در شرف أصحاب الحدیث (۷۳) و هروی در ذم الکلام و أهله (۱۵۴).

^۳ درء تعارض العقل و النقل (۱/ ۲۲۱).

احادیث را بر آن‌ها عرضه می‌کنند؛ هرچه را موافق یافتند می‌پذیرند و هرچه را مخالف آن بود رد می‌کنند».^۱

از آنجا که اصول فکری برای آنان پیشینی است، ناچارند نصوص مخالف را رد کنند: «هر کس اصلی را پایه‌گذاری کند که الله و پیامبرش ﷺ آن اصول را نگذاشته‌اند، ناگزیر به رد سنت یا تحریف نصوص از جایگاه اصلی‌شان کشیده می‌شود؛ از این رو، حزب خداوند و پیامبر او ﷺ اصلی را قرار نمی‌دهند مگر آنچه پیامبر ﷺ آورده است».^۲

ممکن است در اینجا گفته شود: اهل سنت نیز ابتدا عقاید را دریافت می‌کنند و سپس برای آن‌ها استدلال می‌جویند؛ چرا که نوآموز در آغاز به نصوص نمی‌نگرد تا عقاید را از آن‌ها استخراج کند، بلکه در اعتقاداتی که علمای اسلام تقریر کرده‌اند می‌نگرد و در پی دلایل آن‌ها برمی‌آید.

^۱ الانتصار لأصحاب الحديث (۶۹)؛ و نیز بنگرید به: الاعتصام (۱۰۲/۳).

^۲ شفاء العلیل ابن‌قیم (۱/۲۱۰). درباره‌ی معنای اختصاص اهل سنت به این ویژگی بنگرید به: الحجة فی بیان المحجة (۲/۴۱۳).

پاسخ این است: مقصود این است که خود این روش بر پایه پیروی اعتقاد از دلیل استوار است، نه اینکه هر نوآموزی لزوماً باید ابتدا استدلال کند و سپس ایمان بیاورد؛ چرا که چنین چیزی نه محقق شده است و نه حتی قابل تصور است. ممکن نیست انسان هنگام نگرستن به دلیل، از هرگونه باور پیشینی خالی باشد؛ بلکه حتی در خودِ اسلام، فرد از زمان تولد بر پایه اسلام رشد می‌کند و پس از آن با دلایل آشنا می‌شود. مقصود اصلی این است که عقاید اهل سنت تابع دلیل است و بر مدار دلایل کتاب و سنت و آنچه صحابه و پیروانشان بر آن بوده‌اند، حرکت می‌کند. برخلاف عقاید اهل بدعت که اصولی را خارج از دلیل بنا می‌کنند و سپس دلیل را با آن می‌سنجند. آن‌ها با اصولی عقلی به دلایل می‌نگرند و آن‌ها را از آن دریچه می‌بینند. بنابراین کسی که این عقاید (عقاید اهل سنت) را دریافت کرده، در حقیقت از دلیل به سوی عقیده حرکت کرده است، هرچند در مسیر آموزش، ابتدا عقیده و سپس دلیل را آموخته باشد. زیرا اعتبار به حقیقت امر است، نه به شیوه آموزش.

* * *

آثار این مقوله:

- خطر مقدمه‌های فاسد:

از آثار خطرناک این التباس آن است که مسلمان ممکن است به برخی معانی باطل که به لباس حق درآمده‌اند چنگ بزند و آن‌ها را حق بپندارد، به آن‌ها تن دهد و آن‌ها را مقدماتی قرار دهد که باورهایش را بر آن‌ها بنا می‌کند. چه بسا «با این حال آنان [یعنی متکلمان]، چنان می‌پندارند که اسلام [و ایمان به وجود آفریدگار] جز با پذیرش همان نظریهٔ حدوثی که ادعا کرده‌اند، به کمال نمی‌رسد [و ثابت نمی‌شود]؛ همین موضوع [یعنی گره زدن اعتبار دین به یک استدلال خاص] مایهٔ نفاق و زندقهٔ آنان می‌گردد [زیرا با یافتن کوچکترین ایرادی در آن استدلال، نسبت به اصل دین شک می‌کنند]؛ در حالی که این باطل است.»^۱

همان‌گونه که پذیرش بخشی از باطل، با گذشت زمان نزد انسان گسترش می‌یابد و او را به پذیرش لوازم باطل ناچار می‌کند؛ چرا که: «هر کس در بدعت

^۱التسعینیه (۳/۷۷۲).

خویش استوار شود، معتقد است که باید قیاس خود را تعمیم دهد؛ زیرا او به برابری میان امور مشابه نزد خویش باور دارد، هرچند این کار مستلزم مخالفت بسیار با نصوص باشد»^۱.

این تسلیم شدن در برابر بخشی از باطل، راه را برای چیرگی اهل باطل بر مخالفانشان می‌گشاید؛ آنان از اشتباهی که مخالفان درها کردن بخشی از حق مرتکب شده‌اند، برای پایبند کردن آنان به باطل و افزایش انحرافشان از حق بهره می‌جویند. ابن تیمیه در این باره می‌گوید: «در عموم آنچه اهل باطل علیه کسانی که از آنان به حق نزدیکترند استدلال می‌کنند تأمل کردم و دریافتم که حجتِ باطل‌گرا تنها زمانی قدرت می‌گیرد که آنان [یعنی طرف مقابل] بخشی از حقی را که خداوند به همراه رسولش ﷺ فرستاده و در کتابش نازل کرده است، رها کرده باشند؛ در این صورت، همان بخش ترک شده از حق، به بزرگترین حجتِ فردِ باطل‌گرا علیه آنان تبدیل می‌شود. بسیار دیده‌ام که بسیاری از اهل کلام که به حق نزدیکترند گاهی در باطل با

^۱ الانتصار لأهل الأثر (۶۷).

دشمنانشان هم‌سو می‌شوند و گاهی در حق با آنان مخالفت می‌کنند؛ در نتیجه دشمنان با استفاده از آن باطلی که اینان پذیرفته‌اند و آن حقی که با آن مخالفت ورزیده‌اند، بر آنان چیره می‌شوند»^۱.

از جمله کاربردهای معاصر که گواه بر اثر این مقدمات فاسد است، می‌توان به انکار برخی احکام شرعی به بهانه تبریئه اسلام، حفظ وجهه آن و دفع شبهات ملحدان اشاره کرد؛ در حالی که آن احکام ثابت و مورد اجماع هستند، مانند حد رجم، مجازات مرتد یا جواز تعدد زوجات. فرد به برخی معانی باطل که به لباس حق درآمده‌اند چنگ می‌زند و سپس می‌پندارد که نفی این احکام یا تأویل آن‌ها، مایه دفع شک و تردید از اسلام و حفظ اصول دین برای مسلمانان است، اما در حقیقت، این اقدام مایه تقویت نفاق و شک در اسلام است و راه را برای چیرگی هر ملحد و کافری باز می‌کند؛ زیرا وقتی فرد اعتراف کند که این‌ها احکامی فاسد و مخالف حقوق بشر هستند، در واقع نزد آنان

^۱ درء تعارض العقل والنقل (۳/ ۱۳۹). درباره اثر مقدمات فاسد بنگرید به: الصفدیه (۱/ ۸۸)، بیان تلبیس الجهمیه (۲/ ۷۱).

اعتراف کرده که اسلام چنین احکامی آورده [که منافی حقوق بشر است]؛ پس از آن ملحدان هرگز به نظر و تأویل او توجه نمی‌کنند، چون خواهند گفت: «علمای اسلام از تو به دین اسلام آگاه‌ترند».

- پرهیز از آوردن حق در سیاق یاری باطل:

این مورد زمانی رخ می‌دهد که شخصی از یک انحراف آشکار سخن بگوید اما برای آن به معانی صحیح استدلال کند. در اینجا مشکلی در خود آن سخن حق نیست، اما چون در سیاقی باطل بیان شده، مایهٔ اشتباه حق با باطل می‌شود. در چنین حالتی واجب است که حق تبیین شده و آن معانی باطل که به آن درآمیخته زدوده شود. این بدان معنا نیست که این روشنگری در هر سیاقی لازم باشد، بلکه باید مطمئن شد که سکوت به معنای تأیید یا پذیرش باطل فهمیده نشود.

به همین سبب وقتی علی رضی الله عنه سخن خوارج را شنید که می‌گفتند: «لا حکم إلا لله» (حکم تنها از آن الله است) فرمود: «کلمهٔ حقی که باطل از آن

اراده شده است»^۱ یعنی این جمله به ظاهر حق است، اما آنان آن را در غیر جایگاهش به کار می‌برند و حق آن را به باطل می‌آمیزند.

باید دانست هر دلیلی که فردِ باطل‌گرا برای یک معنای باطل به آن استدلال کند، در حقیقت خودِ آن دلیل بر معنای حق دلالت دارد نه بر باطل، و آن دلیل علیه خودِ اوست. ابن تیمیه در این باره می‌گوید: «تمام ادله شرعی و عقلی که فردِ باطل‌گرا به آن‌ها استناد می‌کند، تنها بر حق دلالت دارند و هرگز بر سخن او دلالت نمی‌کنند. این حقیقتی آشکار است که هر کسی آن را درمی‌یابد؛ زیرا دلیل صحیح جز بر حق دلالت نمی‌کند. اینجا سخن درباره خود آن ادله باقی می‌ماند و اینکه دلالت آن بر باطل نفی شود و دلالت آن بر حق توضیح داده شود و این تفصیل و شرح این اجمال است.

^۱ مسلم (۷۴۹/۲) به شماره (۱۰۶۶) و ابونعیم در الحلیة (۱/۱۳۷)؛ و بنگرید به: جامع بیان العلم و فضلہ (۲/۹۷۸). از ابن مسعود هشدار درباره «إمّعه» (دهن بین و تابع دیگران) با الفاظ دیگری نیز روایت شده است؛ چنان‌که بخاری در التاریخ الکبیر (۵/۶۵۴)، ابوداوود در الزهد (۱۴۰) و فسوی در المعرفة والتاریخ (۳/۳۹۹) آن را آورده‌اند. همچنین ابوداوود در الزهد (۱۴۲) و طبرانی در المعجم الکبیر (۹/۱۲۸) آن را ذکر کرده‌اند.

مقصود در اینجا موضوع دیگری است؛ اینکه همان دلیلی که فرد باطل‌گرا به آن استناد می‌کند، اگر حق آن ادا شود و حق و باطل موجود در آن از هم بازشناخته شوند و آنچه بر آن دلالت دارد آشکار گردد، روشن می‌شود که همان دلیل بر فساد سخن فرد باطل‌گرا گواهی می‌دهد؛ آن هم درست در همان موردی که برای اثباتش به آن استناد کرده بود.^۱

زیرا باطل بر زمینی لغزنده بنا شده است که هرچه فرد بر روی آن حرکت کند، خطر سقوط او بیشتر می‌شود. «باطل این‌گونه است؛ هر چه انسان برای آن بیشتر استدلال آورد، تنها بر کجی آن افزوده می‌شود و آنچه در نهانش پنهان گشته، بیشتر آشکار می‌گردد».^۲

- پرهیز از کلی‌گویی و سخنان چندپهلوی:

^۱ قاعدة في أن كل دليل عقلي يحتج به مبتدع ففيه دليل على بطلان قوله (قاعده‌ای در این باره که هر دلیل عقلی که بدعت‌گذار به آن استدلال کند، در خود آن دلیلی بر بطلان سخن اوست) (۵۷-۵۸). و بنگرید به: (۱۳۱).

^۲ نقض عثمان بن سعید (۵۶۸)، و بنگرید به: (۲۷۶).

از کاستی‌های آشکار این است که سخن شخص بر پایه کلیات مبهم و قواعد چندپهلوی استوار باشد؛ به گونه‌ای که بدون تبیین حق در آن‌ها و بدون دور کردن باطل از این سخنان، به سوی آن‌ها فراخواند. مثلاً به آزادی دعوت کند و آزادی عقیده را تقریر نماید و برای حضور این معنا دلایل و شواهدی بیاورد، اما مرزهای این آزادی و تفاوت میان آن و آزادی لیبرال را روشن نکند. در این صورت، این سخنی دچار تلبیسی خواهد شد که حق در آن با باطل درآمیخته است.

بنابراین باید مُمَجَمَلات تبیین شوند تا مایه اشتباه و تلبیس نگردند. مقصود این نیست که هر بار کلمه‌ای مجمل به کار رفت، تبیین آن لازم باشد؛ چرا که این کار مایه تکلف در مطالبه است و با چنین مواردی تلبیس رخ نمی‌دهد. بلکه تنها ارائه توضیحی مناسب کافی است. همچنین باید میان سیاق‌های گوناگون تفاوت گذاشت؛ بیان یک کلمه گذرا در یک گفتگو که مایه هیچ فریب و اشتباهی نیست، با یک گزارش تفصیلی در یک کتاب یا دعوتی زنده و

ادامه‌دار برای پذیرش مفاهیم بزرگ در دوره‌ای طولانی یکسان نیست؛ از این رو، وجود ابهام در چنین سیاقی، خود نوعی تلبیس است.^۱

از مهم‌ترین ابزارهای کشف‌کننده ابهام در مُجَمَلات، استِفصال یعنی درخواست توضیح است؛ شخص نباید در پذیرش یا رد چیزی شتاب کند، مگر پس از آنکه درباره معانی مُشْتَبَه آن توضیح بخواهد، تا مبادا از روی غفلت، باطلی را بپذیرد یا حقی را رد کند.

- آگاهی از خطر اندیشه‌های تلفیقی (التقاطی):

این‌ها اندیشه‌هایی هستند که می‌کوشند مفاهیم باطل را به اسلام نزدیک کنند؛ بنابراین گفتمان‌های باطلی هستند که هماهنگ جلوه می‌کنند، مانند دعوت‌های اسلامی‌سازی سکولاریسم یا سوسیالیسم یا مدرنیته و این دست مفاهیم باطل. در این روش تلاش می‌شود تصویری تلطیف شده از این مفاهیم ارائه گردد و از باطل بودن آن‌ها کاسته شود تا مردم آن را بپذیرند.

^۱ به بیان دیگر: در کتاب‌ها و آموزش‌های طولانی مدت و گفتمان‌های بزرگ اگر مطالب مبهم بیان شوند، این ابهام دیگر اتفاقی نیست و خودش روشی برای فریب دادن مخاطب است. (مترجم)

این تلفیق صورت‌های بسیاری به خود می‌گیرد؛ و هرچه انسان از دین خویش دورتر شود و نسبت به اصول آن نادان باشد، قبولاندن شدیدترین گمراهی‌ها به او از راه تلفیق آن‌ها با برخی احکام شرعی آسان‌تر می‌گردد. از جمله این موارد، ترویج همزیستی میان ادیان برای کوچک شمردن اختلافات میان آن‌ها، یا توجیه پیروی از هر آیینی، یا نفی برخی احکام شرعی مرتبط با کافران است.

- یادآوری مسئولیت شرعی:

آگاهی ما از اینکه تلبیس یکی از عوامل انحراف است و در آن حق با باطل درآمیخته می‌شود، و نیز توجه به ابزارهای فراوانی که امروزه تلبیس را در دل‌های مردم جای می‌دهد، بر یک اصل بزرگ شرعی تأکید دارد؛ اینکه هر بنده‌ای در پیشگاه الله مسئول است و تلبیس در بارگاه الهی عذری برای او نخواهد بود. درآمیختن حق با باطل غالباً تنها به سبب کوتاهی انسان در آموختن، پژوهش یا پرسشگری رخ می‌دهد؛ از همین رو، فرد با کوچکترین پیش‌آمدی اثر می‌پذیرد که این ناشی از ناچیز شمردن دین و حق پروردگار

جهانیان است و: **{كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ}** [المدثر: ۳۸] (هر کسی در گرو دستاورد خویش است).

برای نمونه آن دسته از جوانان و دختران این دوران که [برای کوتاهی خود] عذر می‌آورند و می‌گویند: «دین را بر ما مشتبه کرده‌اند، دیگر حق را از باطل نمی‌شناسیم، آنچه حرام بود حلال گشته و همه چیز تغییر کرده است...»؛ بدانند هیچ‌یک از این توجیه‌ها عذری برای رها کردن دین یا انجام حرام نیست؛ زیرا این تلبیس به سبب کوتاهی خود انسان رخ داده است. او خود پی‌گیر این تلبیس بوده و فلان کانال یا سایت را باز کرده یا از دوستانش پرسیده و در منابع آن‌ها جست‌وجو کرده است؛ همان‌طور که در زدودن این تلبیس نیز کوتاهی ورزیده و نه از عالمی پرسیده، نه به دنبال پاسخی گشته و نه برای رفع اشکال تلاشی کرده است؛ پس خود او مایهٔ این ابهام شده است. امام مالک چه نیکو این مشکل را توصیف کرده و فرموده است: «خودشان را

دچار تلبیس می‌کنند؛ سپس در جستجوی کسی برمی‌آیند که [حق را] برایشان بشناساند».^۱

کوتاهی انسان در گشودن دروازه شبهه‌ها بر قلب خویش، ناشی از ناچیز شمردن نعمت ایمان و بی‌توجهی به مرتبه آرامش و یقین است؛ بنابراین بیم آن می‌رود که خداوند چنین کسی را به خود واگذارد و دچار شک و سرگردانی شود. برخی از گذشتگان درباره اثر گناهان در ایجاد حیرت هشدار داده‌اند؛ زید بن ابی‌زرقاء گفته است: «همانا کیفر گناهان، کشته شدن یا فرورفتن در زمین نیست، بلکه کیفر آن‌ها حیرت است».^۲ قتاده نیز گفته است: «هر کس حق را رها کند، اندیشه‌اش آشفته و دینش بر او مُشْتَبَه می‌شود».^۳

^۱ محمد بن مخلد در کتاب «ما رواه الأكابر عن مالك بن أنس» (۶۶) و ابن بطه در «الإبانة» (۲/۵۰۹) آن را نقل کرده‌اند. مالک این عبارت را از زبان مردی نقل کرده و ظاهراً مقصود او هم همان شخص بوده است؛ به همین خاطر تعدادی از علما این سخن را به خود مالک نسبت داده‌اند. نگاه کنید به: «ترتیب المدارك» قاضی عیاض (۲/۴۱)، «الاعتصام» (۱/۱۷۳)، «الدیباج المذهب» ابن فرحون (۱/۱۱۵).

^۲ نگاه کنید به: «مختصر الحجة على تارك المحجة» از نصر بن ابراهیم مقدسی (۲/۵۹۳).

^۳ عبدالرزاق در «تفسیر» خود (۳/۲۲۸) آن را آورده است.

تلبیس از پیامدهای رویگردانی از جست‌وجوی حق و رها کردن آموختن آن است. این رویگردانی گاه بر اثر هجوم شبهه‌ها بر قلب رخ می‌دهد؛ یعنی زمانی که فرد در برابر آن‌ها سهل‌انگاری می‌کند تا جایی که ایمان و یقینش به ضعف می‌گراید و در پی آن در شهوت‌های حرام فرو می‌رود. «از همین رو بسیاری از این افراد را می‌بینی که چون راه هدایت برایشان روشن نشده، به گذشته خویش بازگشته و به پیروی از شهوت‌های شکم و غریزه یا طلب ریاست و مال و مانند آن سرگرم شده‌اند؛ زیرا دانش و یقینی ندارند تا قلبشان به آن آرام گیرد و سینه‌شان به آن گشوده شود»^۱.

یادآوری مسئولیت، مسلمان را بر آن می‌دارد تا عوامل اثرگذار در تلبیس را مد نظر قرار دهد؛ این عوامل گاه برخاسته از عادت‌های اجتماعی، تربیت خاص، فضای علمی، دوستان یا مواردی از این دست هستند. بنابراین باید در بررسی این عوامل و در مسیر جست‌وجوی حق، باریک‌بین و دقیق باشد. تلبیس تنها پیامد رفتار خود انسان است و مایه تبریئه او نمی‌شود؛ چرا که انسان درباره

^۱ درء تعارض العقل والنقل (۱/ ۱۸۸).

خود چیزهایی را می‌داند که دیگران نمی‌دانند: **{بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ**
*** وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ}** [قیامت: ۱۴-۱۵] (بلکه انسان خود بر خویشتن بیناست،
هرچند [برای توجیه کارش] عذرهایش را در میان آورد).

- آگاهی از خطر تزیین:

باطل گاه در چشم انسان آراسته می‌شود، در نتیجه آن را نیکو می‌پندارد،
دوستش می‌دارد و زیبایی و برتری آن را می‌بیند. این همان مفهوم تزیین
است که با تلبیس قوت می‌گیرد، زیرا باطل محض معمولاً در چشم انسان
آراسته جلوه نمی‌کند.

برخی از کسانی که در حرام می‌افتند، ممکن است بدانند آن کار حرام است؛
اما بسیاری از آنان - به ویژه اگر آشکارا به آن گناه دست بزنند و مدتی طولانی
بر آن پایداری کنند - لجاجت می‌ورزند، تا جایی که غالباً کار به اینجا می‌رسد
که آن منکر را نیکو می‌شمارند و در جستجوی چیزی می‌افتند که سرزنش
وجدان را در قلبشان از بین ببرد.

از این رو، اگر دیدی برخی از آنان هنگام انجام منکر احساس آرامش می‌کنند گمان مبر که این ادعا دروغ یا فریبکاری است؛ بلکه او می‌تواند در بیان حس خود صادق باشد. برای نمونه، دختری که حجاب را رها می‌کند و به خیابان می‌آید، ابراز خرسندی کرده و می‌گوید احساس خوشبختی می‌کند چون نسیم گیسوانش را نوازش می‌دهد. او غالباً در این احساس صادق است؛ زیرا این ناشی از تزئین شیطانی است که انسان را به انجام حرام پایبند کرده و او را در برابر اثر نصیحت، موعظه و ملامتِ نفسِ لوامه مصون می‌دارد.

یکی از نمونه‌های تزئین، دنباله‌روی از شعارهای پر زرق و برق، عبارتهای پرطمطراق و فراخوان‌های مبهمی است که با الفاظ زیبا آراسته شده‌اند؛ از این رو، بسیاری از مردم فریب شعارها را می‌خورند و با ظواهر فریبنده سخن، همراه می‌شوند.

یکی از مفاهیم نادرستی که امروزه بر زبان برخی جاری می‌شود، ناچیز شمردن انحرافات مربوط به شهوات است؛ با این ادعا که انسان موجودی خردمند است و باکی بر او نیست.

این پندار، نشان‌دهنده غفلتی عمیق از دو نکته است:

نخست: ماهیت شهوات، تحریک‌گرایز است و به حوزه عقل ارتباطی ندارد؛ پس اگر انسان خود را در معرض شهوات قرار دهد، از آن‌ها اثر می‌پذیرد؛ زیرا او به سوی خواهش نفس خویش متمایل است.

دوم: غفلت از معنای تزیین؛ اینکه شهوات برای انسان آراسته می‌شوند و شیطان آن‌ها را در چشم او نیکو جلوه می‌دهد.

با این حال، ما مقتضای آن اعتراض را می‌پذیریم و با آن همراه می‌شویم و می‌گوییم: آری، عقل مانع شهوات می‌شود؛ اما منظور «عقل حقیقی» است؛ همان عقلی که خیر را از شر باز می‌شناسد، انسان را [از خطا] باز می‌دارد و لذت‌آنی را مقدم نمی‌شمارد؛ چنان‌که در حدیث آمده است: «بدان که خداوند، بینش نافذ را به هنگام هجوم شهوات، و عقل کامل را به هنگام فرود آمدن

شبهات دوست دارد.^۱ و این، غیر از آن فهم عامیانه از «شخص عاقل» است که این معنا را در نظر نمی‌گیرد.

- پرهیز از شبهات:

هجوم پی‌درپی شبهه‌ها از عوامل تلبیس (آمیختگی حق و باطل) است؛ از این رو بر مسلمان واجب است که از شبهات دوری‌گزیند و جز به قدر نیاز به آن‌ها ننگرد. شبهه‌ها بازدارنده از حق هستند و بر تن حق جامه باطل می‌پوشانند. خطر شبهات برای کسی که با روحیه جستجوگر حق به سراغ آن‌ها می‌رود و عقل صاحبان آن شبهه‌ها را بزرگ می‌شمارد، بیشتر است؛ چرا که این روحیه ضعیف، نشان از خذلان (بی‌پناهی و محرومیت از توفیق) دارد و حق بر چنین فردی مشتبه می‌شود؛ زیرا او درهای قلبش را به روی بادهای شبهه گشوده است.

^۱ شهاب قضاعی در مسند خود (۲/۱۵۲)، بیهقی در الزهد الکبیر (۳۴۶) و ابونعیم در الحلیه (۶/۱۹۹) این روایت را آورده‌اند و در سند آن ضعفی وجود دارد. بنگرید به: تحقیق السیاسه الشرعیة ابن تیمیه (۲۵).

البته این دوری جستن، ضرورت پاسخ‌گویی به شبهات و دفع اشکالاتی را که بر نصوص و احکام شرعی وارد می‌شود نفی نمی‌کند. رها کردن پاسخ به شبهه، خود عاملی برای تلبیس است؛ پس برای محافظت از حق در برابر تلبیس، ناگزیر باید به آن‌ها پاسخ داد.

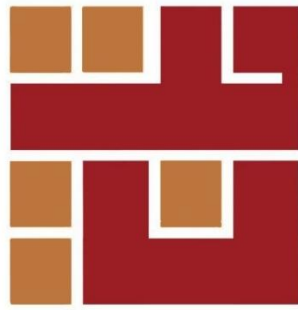
در اینجا لازم است به درک فقهیِ موضع سلف در ترک جدال با اهل بدعت و رویگردانی از آنان توجه کرد. این موضعی مصلحت‌محور بود که بر پایه رعایت شرایط زمان و مکان اتخاذ شد؛ در آن روزگار، بدعت‌ها منزوی و سنت چیره بود و جز برخی سخنان شاذ که توسط افرادی مطرود تکرار می‌شد، چیزی وجود نداشت. از این رو، نه حکمت بود و نه مصلحت که با جدال به آنان تریبون داده شود یا با گفتگو، کارشان را ساده و عادی جلوه دهند.

اما این رویکردها، روشی همیشگی در تمام زمان‌ها و مکان‌ها نیست؛ به همین دلیل موضع علما پس از آن تغییر کرد. موضع امام احمد با موضع دارمی متفاوت است؛ دارمی در پاسخ‌گویی دامنه بحث را گستراند و در این باره کتاب‌ها نوشت. همچنین موضع آنان با موضع شیخ الاسلام ابن تیمیه تفاوت

دارد؛ او در بحث، پاسخ‌گویی و ورود به تنگناهای پژوهش کلامی و فلسفی، چنان عرصه را گسترده ساخت که پیش از او سابقه نداشت.

حقیقت این است که این تفاوت از نوع تناقض نیست؛ زیرا نهی، متوجه مطلق جدل یا استدلال عقلی نیست، بلکه مقصود، نهی از روش استدلال کلامی باطل و آن نوع جدلی است که نیازی به آن نیست یا مفسده آن بزرگتر است.

نکته مهم در اینجا، تمایز میان «پاسخ به شبهات در هنگام نیازی یا ضرورت» با «اصل قرار دادن آن» است. پاسخ به شبهه مانند درمان است و دارو باید به اندازه و برای کسی که به آن نیاز دارد تجویز شود. اما بیان احکام، نشر علم و تبیین سنت، مانند غذا است که هر کسی به آن نیاز دارد. هر کس به جای خوراک به مردم دارو بدهد، آنان را هلاک کرده است؛ همچنین هر کس به بهانه وجود خوراک، دارو را از آنان دریغ کند، آنان را از چیزی که از نابودی نجاتشان می‌دهد بازداشته است.



مرکز مطالعات متین

www.MatinStudies.com

t.me/MatinStudies

facebook.com/MatinStudies

Instagram.com/Matinstudies

X.com/Matinstudies